

بررسی کتاب «چرا علیه حجاب شوریدم» اثر صدیقه وسمقی

منصوره شجاعی

آن، ممکن است درازه‌گویی یک مرور نویس تلقی شود. مطالبی که در این متن می‌آید در اندازه‌ی قامت بالای این کتاب نیست. این کتاب را باید کلمه به کلمه خواند و صفحه به صفحه آن را باید به صفحات تاریخ زنان اندیشور اهل نظر و اهل عمل افزود.

صدیقه وسمقی پیش از این نیز در کنار آثار تحقیقی و علمی خود، بخش‌هایی از زندگی خود را نیز مکتوب کرده است. در کتاب «حتماً راهی هست» از چالش‌هایی می‌نویسد که هنگام تصدی ریاست شورای شهر تهران با آن روبرو بود. در کتاب «تبعید یا زندان» بخش‌هایی از شرح زندگی در تبعید و چرایی انتخاب زندان به تبعید را می‌نویسد. کتاب حاضر نیز تصویری کامل از زندگی و تحول و تغییرات عمیقاً شگفت‌انگیز در زندگی او به عنوان زنی اسلام‌پژوه است که نه تنها حجاب اجباری را قبول ندارد بلکه اصولاً مشروعیتی برای بایدها و نبایدهای دینی قائل نیست. این دست از کتاب‌های صدیقه وسمقی، خواننده را با نوعی خاطره‌نویسی موضوعی آشنا می‌کند که کمتر به آن برخوردیم. کتاب‌هایی که هم در رده موضوعی خاطرات می‌گنجد و هم در رده موضوعی روایت‌های کتاب بر آن متمرکز است. در واقع کتابهای متأخر صدیقه وسمقی کم‌کم تبدیل به «اپیزودهایی» می‌شود که در هر کدام تکه‌هایی از دیگری نیز پیدا می‌شود.

عالم چهار فصل است

این کتاب چهار فصل است. فصلی خلاف فصلی!^۱ تقسیم‌بندی فصل‌ها براساس تاریخ وقایع تنظیم شده است. تفاوت و تنوعی که در هر فصل کتاب و طبیعتاً در هر فصل از زندگی نویسنده کتاب دیده می‌شود یادآور غزلی از مولاناست که می‌گوید «با جنگ چار دشمن هرگز قرار ماند»! این بی‌قراری را خواننده با مطالعه چهار فصل کتاب، به جان درمی‌یابد. فصل‌های این



صید آن کاکل شوریده جانانه مکن^۱

مرورنویسی برخی از کتاب‌ها سخت است این سختی، گاه در ارتباط با محتوا، گاه با نویسنده و گاه با شرایط زمانی‌ای است که کتاب مطالعه و بررسی می‌شود. مرورنویسی گاه موجب تشویق خواننده به مطالعه اصل کتاب می‌شود و گاه برعکس. گاه نویسندگانی به شوخی و جدی می‌گویند وقتی منتقد همه چیز را درباره کتاب می‌نویسد دیگر خواننده ضرورتی برای خریدن و خواندن کتاب نمی‌بیند. سعی یک مرورنویس حرفه‌ای، رعایت اینگونه ملاحظات است. اما درباره دسته‌ای از کتاب‌ها رعایت تمام این ملاحظات کمی دشوار است. مثل کتاب «چرا علیه حجاب شوریدم»^۲

نوشتن از این کتاب خاص، یک مرورنویسی رایج نیست. نگاهی اجمالی و یادداشت‌های رایج، کم‌لطفی به این کتاب است و نوشتن مفصل درباره

کتاب نیز به رنگارنگی و تنوع چهار فصل عالم است. اما تاکید این مرورنویسی بر بخش‌هایی از کتاب است که ارتباط مستقیم با اعتراض به حجاب اجباری دارد.

روایتی از تجربه زیسته زنی شورمند و خردمند که در روایت زنانی که در طلب آزادی و حقیقت زندگی کرده‌اند تکرار می‌شود. همچون تکرار فصل‌های عالم. شاید به همین سبب، سخن آغازین کتاب صدیقه و سمدی به درایتی زنانه، همچون شهادت‌نامه‌ای جمعی آواز می‌شود: «این کتاب را می‌نویسم تا همه بدانند که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی زنان چگونه زیستند».

فصل نخست، «تا برداشتن روسری، راهی که پیمودم» شرح نوجوانی و جوانی و حضورش در جبهه‌های جنگ ایران و عراق است. این فصل با شهادت‌نامه تاریخی نویسنده آغاز می‌شود: «ما به دلیل یک اشتباه - شاید ناگزیر - تاریخی به روحانیت اعتماد کردیم و ندانستیم که خدعه‌ها در پیش است و بدین ترتیب در شکل‌گیری حکومتی سهمیم شدیم که کشور ما را به وضع فلاکت‌بار کنونی رسانده است. و رنج‌های فراوانی را بر فرزندان ما به ویژه دخترانمان تحمیل کرده {...} ما می‌دانیم که برای تحصیل خود باید بایستیم تا ایران را به سرزمینی تبدیل کنیم که فرزندانمان، زیستن در آنجا را به زیستن در هر جای دیگر ترجیح دهند.» (ص. ۱۱) بعد از این شهادت‌نامه است که خواننده را در ضیافتی از واژه‌های روان و سلیس بر سر سفره دل خویش می‌نشانند. خوراک این سفره با سه ویژگی اصلی شخصیت نویسنده مهیا شده است: اراده‌مندی در انتخاب شیوه زندگی، استقلال رای و تفکر انتقادی به اسلام و حجاب. نگاه انتقادی او به تحصیلات حوزوی، ترک حوزه و روی آوردن به تحصیلات دانشگاهی، تدریس در دانشگاه، و تحقیقات گسترده و ژرف او در متون اسلامی در کنار نقل تجربه‌های عینی از تبعیض به زنان به ویژه در حوزه علمیه و دانشگاه الهیات، نوعی آماده کردن ذهن خواننده است تا در فصل‌های بعدی کتاب با زنی آشنا شود که از جوانی «کفش‌های آهنین به پا می‌کند» و در میان سالی «در قامت دخترکان شورشی» می‌شکفت.

فصل دوم، «جنگ خونین با زنان» از لحظه پخش خبر کشته شدن مهسا امینی شروع می‌شود. کشته معصومی که صدیقه و سمدی، زنی در ردای اسلام شناسی و قرآن پژوهی را و می‌دارد تا چنین بگوید: «آفریدن فاجعه به نام خدا بس است!»

فصل سوم، «در زندان استبداد» با توصیف لحظه حمله ماموران به خانه‌اش برای دستگیری و بازپرسی در دادسرا شروع می‌شود و تا ورود به زندان و ادامه مبارزه‌اش در چار دیواری محبس بر علیه حجاب اجباری ادامه می‌یابد. گفتنی‌هایش از تحصن‌های تک نفره و چند نفره، جلسات کتابخوانی، بحث و گفتگو در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، الهی و سازمانی، بیماری‌های مرموز ناشی از محیط زندان، دلتنگی‌ها و اندوه‌ها، جشن و پایکوبی، آواز و رقص دربند زنان، سلوک دلپذیر بعضی از هم‌بندی‌ها و به طور کلی رخدادهای داخل زندان را به دقت توصیف می‌کند، آنچه میان زندانی و زندانبان می‌گذرد و نیز آنچه میان زندانی با زندانی.

فصل چهارم، «پیوست‌ها» شامل بندهایی از اشعار ناب صدیقه و سمدی است و نیز شامل احضاریه و احکامی که از قوه قضاییه دریافت کرده، نامه‌های اعتراضی که نوشته و امضا کرده گاه گروهی و گاه دو نفره با نسرین ستوده، بیانیه‌ها و اطلاعیه‌هایی در مبارزه با حجاب اجباری، بر علیه اعدام و در حمایت از جنبش زن زندگی آزادی است. این فصل با تصاویری از نویسنده در مقاطع گوناگون زندگی او به پایان می‌رسد. عکس‌های زیبایی از دوران تحصیل در دبیرستان خوارزمی تا حضور با مقنعه و کلاهخود در جبهه جنگ و نیز عکس‌هایی در کنار کسانی که تأثیر و اهمیت‌شان در زندگی نویسنده، در فصل فصل کتاب دیده می‌شود. عکس‌هایی از دانیال، نوه محبوبش، همسرش محمد، پدر و مادرش و همبندی بهایی‌اش مهوش شهریار! این تصویر آخر از صدیقه و مهوش در کنار هم را شاید بتوان پیام آخرین این کتاب و آغاز راهی نو در تغییر نگرش نسبت به احکام دینی تبعیض‌آمیز و بازدارنده به ویژه نسبت به زنان دانست. راهی که از طریق تحقیق و تفکر نقادانه

از سوی دین‌باوران و نیز دین‌ناباوران به مقصد می‌رسد.

چرا این کتاب را باید خواند

«بعد از خداحافظی از همبندیان و قبل از خروج از بند، ریحانه با صدای بلند گفت: صدای ما باش. حرف او تکانم داد و هنوز مثل صدای یک ناقوس در گوشم تکرار می‌شود. چگونه می‌توانم صدای زنانی باشم که به دلیل اعتراض به استبداد سالها در زندان به سر می‌برند و چگونه می‌توانم صدای زنانی باشم که فقط به دلیل انتخاب پوشش خود و نداشتن روسری مستحق هرگونه توهین، آزار و محرومیت دانسته می‌شوند؟ {...} نهایتاً صدای رسای قلم که می‌گفت مرا بردار و بنویس، قانعم کرد و کتاب حاضر را با همکاری محمد نگاشتم. من دیکته کردم و او نوشت. {...} مطمئنم که نتوانسته‌ام صدای ریحانه عزیز که گرایش‌های سوسیالیستی دارد و مدافع حقوق کارگران است، باشم، اما کوشیده‌ام در حد توان خویش شرایط زنان را تحت حاکمیت جمهوری اسلام توضیح دهم.» (صص ۱۲-۱۳)

بی‌فاصله‌ای از این صحنه، وارد صحنه‌ای از جوانی نویسنده می‌شویم که عازم جبهه جنگ است و پدرش که حریف «کله‌شقی‌های» او نمی‌شود به ناچار همراهش می‌رود. این دو تابلو کافیس‌ت تا خواننده را با راه شیری که نویسنده تا به امروز در کهکشان آرمان‌هایش پیموده آشنا کند. زن شاعر و قرآن‌پژوه و نویسنده‌ای که کاکل شوریده‌اش را به دست بادهای تغییر جنبش «زن زندگی آزادی» سپرد. کاکلی که از سال انقلاب اسلامی هم میل به رهایی داشت و نه مستوری: «... نا آرای های سال ۵۷ آغاز شد. گاهی روسری سرمیکردم و حس گذاشتن پارچه‌ای بر سر و بستن آن زیر گلو را تجربه می‌کردم و گاه از این کار خوشم نمی‌آمد و در نظرم بی‌معنا می‌کرد و در نتیجه روسری را کنار می‌نهادم.» (ص ۲۴)

چنان که پیداست، موضوع حجاب از نوجوانی برای صدیقه و سمقی، نوعی چالش فردی بین انتخاب یا اجبار در چارچوب تفکر دینی بوده

است. در حقیقت، اجرای بی‌چون و چرای احکام آسمانی یا زمینی مناقشه اصلی او با خودش و سپس با وقوع انقلاب اسلامی با نهادهای اجبار حجاب بوده است. او که قصد ادامه تحصیل در رشته الهیات در دانشگاه را داشت پس از اخذ دیپلم دبیرستان با انقلاب فرهنگی و بستن دانشگاه‌ها مواجه می‌شود و تا باز شدن دانشگاه در روزنامه اطلاعات مشغول به کار می‌شود و همزمان در خلوت‌های شبانه خویش قرآن را بارها می‌خواند و از حفظ می‌کند. پس از بازگشت از سفر حج در سال ۱۳۶۱ و نامعلوم بودن بازگشایی دانشگاه‌ها، به قم می‌رود تا تحصیلات حوزوی را شروع کند اما آشنایی با مقررات سخت و تحقیرآمیز نسبت به زنان، به ویژه در مواجهه با صحنه‌هایی که مثل اساتید مرد از پشت پرده به زنان درس می‌دهند، آنجا را نه مدرسه که نوعی زندان می‌بیند و بی‌درنگ از قم برمی‌گردد. علیرغم استعداد فراوان و امکان ادامه تحصیل در دانشگاه‌های کشورهای غربی، اما به دلیل عشقش به تحصیل در الهیات در کنکور مدرسه شهید مطهری شرکت می‌کند و با رتبه خوبی در آزمون قبول می‌شود. اما داشتن چادر، شرط تحصیل در آن جا بود. در این مقطع است که تجربه هزینه دادن برای رسیدن به مطالبات در یک جامعه ایدئولوژیک مذهبی را تجربه می‌کند. اما انتقاد او تنها به این موضوع نبود، بلکه از این هم بود که درمقابل هر پرسشی فقط یک پاسخ وجود داشت: «اسلام چنین گفته و خدا چنان فرموده» در حالیکه او به قصد حفاری در اسلام تحصیل الهیات را انتخاب کرده بود. و می‌خواست به عمق پرسش‌ها و پاسخ‌ها برسد. فضای آن مدرسه برایش خوشایند نبود. بنابراین بلافاصله پس از بازگشایی دانشگاه‌ها در سال ۶۲ در کنکور شرکت کرد و در رشته الهیات دانشگاه تهران پذیرفته شد. هرچند آن دانشکده هم بی‌شبهات به آن مدرسه نبود به ویژه اجبار چادر برای دانشجوی و مدرس و مراجعه‌کننده!

با اخذ مدرک دکتری در همان دانشکده به تدریس مشغول شد، اما هیچگاه زبان به نقد بسته نکرد. او به اینکه چرا استادان زن برخلاف استادان مرد اجازه تدریس در کلاس‌های مختلط را ندارند،

«خب، او به در مشیت و لگد می‌کوبد، نه به تو. چرا این قدر ناراحتی؟» اینجا طاقیت صدیقه جوان طاق می‌شود و پیش از آنکه نوبتش بشود بلافاصله آن جا را ترک می‌کند.

پس چرا خودت روسری سر می‌کنی؟

پس از واکاوی و جستجوی آیه به آیه قرآن به این نتیجه می‌رسد که حجابی که الگوی جمهوری اسلامی برای زنان است جایگاهی در اسلام و متون دست اول دینی ندارد. «واژه حجاب در ادبیات قرآنی به معنایی که امروز مصطلح شده به کار نرفته است. این واژه در قرآن به معنای پرده به کار رفته و نه پوشش» (ص. ۲۰) با اتکا به نتایج قرآن‌پژوهی خویش، این الگوی حکومت ساخته حجاب را به اشکال گوناگون نقد می‌کند. «پس چرا هنوز خودت روسری سر می‌کنی؟» جواب به این پرسش هیچگاه برایش آسان نبود. هرچند هنجارهای پیرامونی خویش را به سالها شکسته بود اما هنجارشکنی در عرصه عمومی در مورد حجاب را تا به قیمت محروم شدن از حقوق اجتماعی چنین توضیح می‌دهد: «هنجارها را قدرت‌ها تعیین می‌کنند. مانند جامعه (شهری، روستایی، قبیله، عشیره)، دین، قانون، سنت، عرف حکومت و حتی افراد صاحب قدرت مانند پدر در خانواده {...} اگر در آغاز تحصیل نمی‌پذیرفتم چادر سرکنم پیامد آن محروم شدنم از تحصیل در این حوزه بود. اگر بعد از تحصیلات چادر سر نمی‌کردم پیامد آن محروم شدن از تدریس در دانشکده الهیات بود. اگر ۲۰-۲۵ سال پیش روسری را نیز برمیداشتم پیامد این اقدام محروم شدن از همه حقوق اجتماعی بود بدون آنکه جامعه و یاحقی خانواده کار مرا تایید کرده، آن را اقدامی ارزنده بخواند.» (ص. ۴۳)

با خواندن این جملات، بی‌اختیار عدد بشمار زنانی که به دلیل «تمرد» از قوانین تبعیض آمیز چه در خانه و چه در جامعه از همه حقوق فردی و اجتماعی خویش محروم شدند، زندانی شدند، کشته شدند و نیز به خودکشی‌های اعتراضی دست زدند در ذهن خواننده ردیف می‌شود. اما در جملات بعدی، صدیقه نگاه خواننده را از قضاوت

به رییس دانشکده اعتراض کرد و با این جواب روبرو شد: «این دنیا تمام می‌شود. من نگران خودتان هستم. جهنم را به خاطر تدریس و اینگونه امور برای خودتان نخرید {...} همین الان که دست شما از چادر بیرون است اشکال دارد.» (ص. ۳۲) ظاهراً این حرف از آستانه صبر صدیقه می‌گذرد و در پاسخ می‌گوید: «شما جای پدربزرگ من هستید. هنوز هم دیدن دست یک زن برایتان اشکال دارد؟ جهنم برای امثال شماست. من از حقوق خودم دفاع می‌کنم و اگر اجازه تدریس در کلاس‌های مورد نظرم را ندهید، از شما به مجامع بین‌المللی و حقوق بشری شکایت می‌کنم.» تهدید صدیقه موثر افتاد اجازه تدریس در کلاس‌های مختلط را گرفت و در طی تدریس به نقد قوانین شریعت و تبعیض علیه زنان ادامه می‌داد و در نهایت هم زودتر از موعد تقاضای بازنشستگی کرد. اما مسیر دشوار پرسش‌گری را ادامه می‌دهد: «چرا می‌گویم دشوار؟ زیرا ادیان همواره مقدس معرفی شده‌اند و فقیهان اسلامی نیز همواره احکام فقهی را الهی خوانده و مخالفت با آنها را مخالفت با خدا اعلام کرده‌اند، از همین رو نقد در حوزه دین به طور سنتی جایگاهی نداشته و پرسش‌گری نیز مذموم خوانده شده است.» (ص. ۳۵)

با خواندن بخش‌های مختلف این کتاب، گاه به نظر می‌رسد زندگی صدیقه و سقمی انگار طوری برنامه‌ریزی شده که او شخصاً با انواع و اقسام تبعیض‌هایی که بر زنان روا می‌شود، دست و پنجه نرم کند. برای مثال در سال شصت خود به عنوان زن مطلقه‌ای که حق حضانت تنها دخترش از او سلب شده در راهروهای دادگاه خانواده از این اتاق به آن اتاق می‌رفت، مشاهداتش از برخوردهای توهین‌آمیز قضات روحانی با زنان او و واکنش‌های او نسبت به این مشاهدات خواندنی است. برای مثال روزی که شاهد کتک خوردن یک زن به دست قاضی بوده و روز دیگر شاهد بوده که زنی در دادگاه خانواده به یک مقام قضایی می‌گوید: «حاج آقا همسر ما را رها کرده. نفقه نمی‌دهد. چندبار به من چاقو زده. هر روز می‌آید و به در مشیت و لگد می‌کوبد. شما را به خدا کاری برایم بکنید» آن آخوند با خونسردی پاسخ می‌دهد:

مهسا امینی، مرگ حجاب در جمهوری اسلامی.
(ص ۵۳).

رسانه‌ها برای مصاحبه با او تماس گرفتند و او برای اولین بار بدون روسری الگوی جمهوری اسلامی با شالی که دو طرف آن بر روی شانه‌های استوارش رها شده بود بخش زیادی از موهای پریشان شده‌اش را نمایان کرد. رسانه‌ها پشت سرهم برای مصاحبه به او پیام می‌دادند. حالا سوال این بود: چرا حجاب خود را تغییر دادی؟ جنبش در شکلی نوین آغاز شده بود هر چند قاتلان زیباترین دختران آن سال از خیابان‌ها «جمع شدند» اما آنچه درواقع «جمع شد» حجاب اجباری بود!

زندانی کردن، تجاوز، کشتن و کور کردن معترضان انگار پاسخی بر اشتباهی سیری‌ناپذیر اهریمنان زمان نبود. حالا در تمام سطح شهر دوربین نصب کرده بودند و از مرد و زن عکس و مدرک جمع می‌کردند. با این حال پلیس مسخره مردم شده بود و تهدیدات رهبری و فرماندهانش ادامه داشت. حالا با تصمیم به نامه‌نگاری با آقای خامنه‌ای روش «فشار از پایین و چانه زنی از بالا» را پی می‌گیرد. شخصا نامه‌ای به آقای خامنه‌ای می‌نویسد و تاکید می‌کند که در قرآن بر لزوم پوشاندن موی سر برای زنان تصریح نشده. (صص. ۶۶-۶۷)

آرمیتا گراوند در راه مدرسه یا گورستان؟

در مراسم ترحیم آرمیتا بیرون از مسجد دست در دست فیروزه صابر، فعال ملی مذهبی، منتظر همسرش بود که ماموران نیروی انتظامی به دلیل بدون حجاب بودنش به او تذکر می‌دهند و همان دم «مشت محکمی» به بازوی راستش می‌خورد که از جا کنده می‌شود. فیروزه مانع از به زمین خوردن او می‌شود اما تا به خود بیایید که چه اتفاقی افتاده چند نفر به سرش می‌ریزند و ضرب و شتم آغاز می‌شود در همان حال فریادش بلند می‌شود: «همین الان در اینجا مراسم ختم دختری است که او را کشته‌اید حالا همین جا می‌خواهید مرا بکشید؟»

شتابزده به نگاهی تأمل‌ورزانه سوق می‌دهد: «من پس از سالها تحصیل، تدریس، پژوهش و تأمل در حوزه دین و فقه اسلامی و نگارش کتاب‌های متعدد در این زمینه به عنوان فردی متخصص در حوزه فقه و اسلام شناخته شدم. حالا دیگر چگونگی رویارویی عملی من با موضوع حجاب به پیامدهای شخصی و خانوادگی محدود نمی‌شد، بلکه می‌توانست آثار اجتماعی داشته باشد». در اینجا نویسنده ارزیابی خود از شیوه و مسیری که انتخاب کرده را روایت می‌کند اما نمی‌توان تأثیر اجتماعی سلوک مبارزاتی هزاران زنی که طی تمام این سالها، هر روز در خیابان از گشت ارشاد کتک خوردند، مشاغل خود را از دست دادند، و در خانه هم مورد نكوهش قرار گرفتند را در فرآیند «رنسانس» صدیقه و ستمی بی‌تأثیر دانست. در واقع روایت‌های نبرد برای آزادی زنان، هریک سهم خود را در «آثار اجتماعی» این نبرد داشته‌اند. صدیقه خود می‌گوید: «هرگاه مأموری در خیابان به زنی توهین می‌کرد، هرگاه زنی به خاطر شکل لباسش مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت، هرگاه زنی کشان کشان به «ون گشت ارشاد» برده می‌شد، من صدای ترک خوردن‌ها و شکستن‌ها را می‌شنیدم {...} حکومت دینی در این میان فاقد بینایی، شنوایی و هشیاری لازم بود و هنوز هم فاقد این ویژگی هاست {...} من از دروازه قلعه اسلام وارد آن شدم و به همه عرصه‌ها و زوایای آن قدم گذاشتم و آخر الامر از همان دروازه بیرون آمدم.» (ص ۴۶)

از مهسا چه خبر؟

«روز ۲۵ شهریور بعد از ظهر از بیرون به خانه آمدم. به محض ورود از همسر پرسیدم از مهسا چه خبر؟ او پس از اندکی سکوت گفت: مرد! {...} تمام بدنم شروع به لرزیدن کرد. حس کردم این لرزه ناشی از همان لرزه ای است که بر تمام اندام ایران افتاده است. تنها من نبودم که از این حادثه می‌لرزیدم. جامعه ناگهان به تپش درآمد. روسری‌ام را از سرم برداشته به سویی پرتاب کردم و با فریاد به طرف در خروجی رفتم تا به خیابان بروم. محمد مرا گرفت و کوشید آرامم سازد. اما مگر می‌شد آرام بود؟ در صفحه اینستاگرام خود نوشتم: مرگ

خانواده طالقانی به جای تغییر سخنران، محل برگزاری مراسم را تغییر دادند. و برای حمایت از کشف حجاب صدیقه و آزادی ورود دیگران، مراسم در خانهٔ اعظم طالقانی در نزدیکی خانهٔ «فروهرهای ایران»^۹ برگزار می‌شود. این حمایت‌ها و نزدیکی‌های ارگانیک در بوم و زادگاه جنبش‌های اجتماعی، بشارت آن تحول عمیق و اما تدریجی است که صدیقه و سمنی خود در کتابهایش به آن می‌پردازد.

برای مثال با اشاره و ارجاع به مطالب کتاب «مسیر پیامبری» که در سوئد منتشر شد می‌گوید: «من نه تنها حجاب و پوشش، بلکه هیچ یک از قوانین شریعت را مقدس و الهی نمی‌دانم {...} باورهای دینی گذشته‌ام در من رنگ می‌باختند. خود را از قید و بند آنها آزاد می‌یافتم. چه احساس خوبی! زیستن در قلعه بسیار ناگوار است، به خصوص اگر قلعه از جنس باور و اندیشه باشد. اشتباه نکنید، من منکر همه چیز نشده‌ام بلکه با محدود کردن فکر و اندیشه مخالفم. با ساختن دیوار و قلعه با هر نام و توجیهی مخالفم. اکنون دیگر الگوی زنی را که ملزم است موی سر خود را بپوشاند قبول ندارم» ص. ۴۷ او در پاسخی عمومی به افراد مذهبی و معتقد به حجاب که درباره «کشف حجاب» خودخواسته‌اش می‌پرسند می‌گوید: «به موازاتی که دانش من تغییر کرده خودم هم زندگیم را تغییر داده‌ام نمی‌خواهم دو چهره داشته باشم کاری که جمهوری اسلامی با مردم کرده باعث شده که مردم چند چهره داشته باشند من نمی‌خواهم اینجوری زندگی کنم وقتی فهمیدم که حجاب در اسلام نیست، برداشتم.»

یکبار دیگر زندان اوین، بند زنان

از پس اخطارهای پی در پی وزارت اطلاعات، سرانجام در بیست و ششم اسفند سال ۱۴۰۱ با حمله ماموران به خانه مسکونی‌اش روانه زندان اوین می‌شود. او که تازه از خواب بیدار شده بود، حیرت‌زده در آستانه اتاق خواب ایستاده بود. یکی از ماموران به مامور زنی که همراهشان بود می‌گوید که چیزی سرش بینداز. زن جوان در «اطاعت امر» یک روسری از روی صندلی برمی‌دارد و به طرف

این نخستین حضور او در یک مراسم عمومی پس از برداشتن حجابش بود «به طور ملموس و واقعی تجربه کردم که چگونه زنان در طول سالیان دراز در عمر جمهوری اسلامی به خاطر پوشش خود مورد ضرب و شتم و هتک حرمت قرار گرفته اند {...} من اعلام کردم مشتی که به بازوی من خورد، همان مشتی است که به سینهٔ هاله سحابی خورد»^{۱۰} او را کشت، همان مشتی است که بر سر زهرا کاظمی^{۱۱} خورد و او را کشت، همان مشتی است که بر سر مهسا خورد و او را کشت. آرمیتا هم شاید همین‌گونه کشته شده باشد. اگر فیروزه صابر در کنار نبود، شاید من هم کشته می‌شدم.» (ص. ۷۶)

صدیقه که بعد از مرگ مهسا با شالی رها بر شانه‌های استوارش در رسانه‌ها ظاهر شده بود، یک سال بعد با مرگ آرمیتا، آن شال را نیز کنار می‌گذارد و با گیسوانی که از حلقه حلقهٔ آن پریشانی و اندوه می‌ریخت در رسانه‌ها ظاهر شد. او در پاسخ به برادرش که از او خواسته بود همان شال نصفه و نیمه را نگه‌دار تا وجهه خود را حفظ کند و اوضاع سخت‌تر نشود می‌گوید: «اگر وجهه‌ای داشته باشم، زمان هزینه کردنش همین الان است.» (ص. ۷۱)

و در پاسخ به مردان دیگری که پس از مراسم آرمیتا به او گفته بودند بهتر بود که با حجاب از بی‌حجابی دفاع می‌کردی گفته بود: «بهتر را چه کسی تشخیص می‌دهد؟ بهتر برای من آن است که خودم آن را بهتر می‌دانم نه شما. دیگر بس است که شما مردان «بهتر» را برای زنان تعیین کنید.» (ص ۷۷)

همراهی جامعه مذهبی در اعتراض به حجاب اجباری

در آبان ۱۴۰۲ در چهارمین سالگرد درگذشت اعظم طالقانی^{۱۲} قرار بود مراسمی در «کانون توحید» برگزار شود و خانواده طالقانی از صدیقه و سمنی برای سخنرانی در آن مراسم دعوت کرده بودند. مدیریت کانون توحید با حضور صدیقه و سمنی به عنوان سخنران مخالفت می‌کند.

تفاوت ها و تشابهات زندان ۱۳۹۶ و زندان ۱۴۰۲

افزایش خطوط تلفن از یک خط به چهار خط درطول شش سال، در فاصله شش سال میان دو زندان، هرچند نتیجه مطالبه‌گری زندانیان برای دستیابی به امکانات اولیه است اما بیانگر افزایش تعداد زندانیان نیز هست تعداد زندانی‌های بند زنان در آن سال ۶۵ نفر بودند. در سال ۱۳۹۶، جیره مرغ ماهانه هر زندانی در ماه یک عدد مرغ کامل بوده و حالا به یک ران و یا یک سینه تقلیل یافته بود. تفاوت دیگر در ترمز از پوشیدن حجاب در ساعت ملاقات بوده که برای صدیقه به ممنوعیت دیدار خانواده ش منجر می‌شود.

ورود آقای محمدی رئیس حفاظت زندان به بند زنان برای دیدن صدیقه بدون «یاالله» گفتن! و بی تفاوتی زنان بند به تغییر پوشش به دلیل ورود یکی از بالاترین مقامات زندان، از دیگر روایت‌های جذاب کتاب است. وقتی آقای محمدی پیشنهاد کفالت برای آزادی صدیقه را طرح می‌کند و صدیقه آن را رد می‌کند. آقای محمدی بدون هیچ حرفی سر خود را پایین می‌اندازد و می‌رود. «بچه‌ها شروع کردند به شعار دادن. ابتدا همراه با کف زدن، و سمدی و سمدی گفتند و بعد شعارهایی نیز علیه جمهوری اسلامی دادند» این بچه‌ها شامل اکتیویست‌های جنبش زنان، زندانی‌های بهایی، سلطنت‌طلب‌ها، مجاهدین، فعالان کارگری، فعال حقوق اقوام، فعال حقوق کودک، هنرمند، شاعر، نقاش و نویسنده بودند. تابلویی از هم رأیی و همگونی برای دستیابی به مطالبات مشترک! تابلویی از پلورالیسم ایرانی! تابلویی زنده از تکثری معنادار بر سر سفره افطاری مشترک «بچه‌های سازمان مجاهدین» و بچه‌های بهایی که ایام روزه آنها همزمان شده بود.

تاناکورا در بند زنان

پیش از این در کتاب «تبعید یا زندان» خاطرات ایام اولین دوره زندان صدیقه و سمدی سال ۱۳۹۶ را به قلم خودش خوانده بودم. این بار نیز به دقت و صحت به جزئیات زندان می‌پردازد وقتی به

صدیقه می‌رود اما با ممانعت آرام صدیقه مواجه می‌شود «دستش را پایین کشیدم و گفتم: تو نباید این کار را بکنی، تو یک زنی، این را خوب بفهم!» همین مامور که موظف بوده تا جمع کردن وسایل شخصی برای زندان تمام مدت همراه او باشد در مقابل کمد لباس وقتی صدیقه از برداشتن بلوز جین صرف‌نظر می‌کند می‌گوید: «همان خیلی قشنگ است، همان را بپوشید. گفتم: باشد، اگر قشنگ است همان را می‌پوشم.» (ص. ۹۲)

بعد از طی مراحل بازداشت، بدون حجاب از در آهنی بزرگ اوین وارد می‌شود و به اتاق بازرسی می‌رود. از همان لحظه ورود در پاسخ به فریاد زندانبانان که «حجابت کو؟» با فریادی بلندتر پاسخ می‌دهد که: «بس کنید مرا به خاطر همین اینجا آورده اید.» (ص. ۹۹)

همه آنها که تجربه دستگیری در خانه شخصی خود را دارند، با این قاعده آشنا هستند که سرپرست «تیم عملیاتی» گوشت می‌کند که لوازم شخصی که در زندان لازم دارید همراه خود بردارید. اما همه آنها که این تجربه را ندارند عموماً نمی‌دانند چرا وقتی فرد دستگیر شده را به بند منتقل می‌کنند به جز دو سه قلم از لوازمی که با خود آورده همه را از او می‌گیرند و می‌گویند تحویل خانواده‌ات می‌دهیم. حالا تحویل می‌دهند یا نمی‌دهند یک چیز، اما تشخیص ضروری بودن همان دو سه قلم هم با زندانی نیست، بلکه زندانبان خودش تعیین می‌کند. اینطوری بوده که «سنگ پای» نوبی که صدیقه و سمدی برای زندان خریده بوده از نگاه زندانبان ضروری تشخیص داده نمی‌شود! «بگذار سنگ پا را بردارم. دفعه قبل که در اوین بودم پاهایم خیلی پوسته پوسته شده بود و مجبور شدم از همبندی‌ها سنگ پا قرض بگیرم {...} گفت نه نمی‌شود. گفتم فکر میکنی اگر با خودم ببرم، چه می‌شود؟» (ص. ۱۰۳) ضرب المثل معروف که «رو که نیست، سنگ پای قزوین است» اغلب برای کسانی است که میزان جسارت آنها زیانزد است. درست مثل جسارت زنان ایران برای حفاظت از لطافت‌ها و زیبایی‌های زنانه حتی در زندان!

عبارت «تاناکورا» می‌رسم، نمیتوانم جلوی خنده‌ام را بگیرم. تاناکورا واژه ای ژاپنی است و از نام «آوشین تاناکورا» قهرمان سریال تلویزیونی «سال‌های دور از خانه» گرفته شده. این سریال در دهه شصت و سالهای جنگ ایران و عراق بسیار محبوب بود. از دهه هفتاد این عبارت در بازار لباس و پوشاک به مغازه‌هایی گفته می‌شود که البسه دست دوم و گاه لباس‌های ته انبار کشورهای اروپایی و هندوستان و دیگر کشورها را با قیمت ارزان می‌فروشند. از جمله مشتریان اصلی این مغازه‌ها افرادی با بضاعت اندک خرید و نیز روشنفکران ضد مصرف‌زدگی طبقه متوسط هستند. اما ورود این عبارت به بند زنان زندان اوین یکی دیگر از ابداعات زندانیان دهه اخیر به ویژه بعد از جنبش زن زندگی آزادی است. ظاهراً به هر زندانی جدید بسته‌ای از وسایل ابتدایی مورد نیاز می‌دهند. اگر چیزی در این بسته مورد نیاز زندانی نباشد آن را به مسئول تاناکورای بند، که یکی از زندانیان است تحویل داده می‌دهد برای زندانیانی که احیاناً به آن وسایل نیاز دارند. اینگونه مبادلات همیشه در زندان وجود داشته اما این نامگذاری و وارد کردن واژه‌های روزمره بازار و کسب و کار غیررسمی زنان به زندان انگار فاصله زندان و جامعه را فقط یک دیوار می‌داند. هرآنچه آنسوی دیوار ممنوع است، اینسو نیز همان است و هرآنچه آنسوی دیوار در جریان است این سو نیز همان است. نوعی آمیختگی زندگی و مبارزه نوعی زمینی شدن مبارزه و البته نوعی نقد قداست و «الیت محوری» از زندان و زندانی!

اشک زندانبان و حجابی که پذیرفته نشد

ملاقات‌های نوروزی از حال و هوای دیگری برخوردار است اندوهی ژرف که در سطحی از شادی زندانی و ملاقاتی هایش نو و کهنه می‌شود. روز ملاقات نوروز ۱۴۰۳ صدیقه که تا آن روز به دلیل عدم پذیرفتن حجاب اجباری از ملاقات خانواده محروم شده بود، به دفتر بند می‌رود و به خانم میرزایی مامور بند زنان می‌گوید که خانواده‌ام برای ملاقات آمده‌اند. مامور به او یادآوری می‌کند که بدون حجاب نمی‌تواند به ملاقات برود.

صدیقه پس از بحث‌های همیشگی به حیاط بند می‌رود. ماشینی در بیرون حیاط برای انتقال زندانیان به سالن ملاقات ایستاده بوده، صدیقه همراه اولین گروه به طرف ماشین حرکت می‌کند. خانم میرزایی به او می‌گوید شما نمی‌توانید بروید و او را به حیاط برمی‌گرداند. «بچه‌ها چیزی بر سر می‌انداختند و می‌رفتند. گاهی در ماشین یا سالن ملاقات روسری خود را برمی‌داشتند. برای زندانبان مهم آن بود که هنگام خروج از بند روسری سرت باشد و من حاضر نبودم به این خواسته بی‌معنا تن دهم {...} وقتی اسامی گروه دوم را خواندند، من دوباره با آنان حرکت کردم. خانم میرزایی دوباره مرا با دو دست خود گرفت و آرام به داخل حیاط بازگرداند. نام گروه سوم را که خواندند، باز من به سوی در خروجی بند حرکت کردم. خانم میرزایی مرا گرفت. پیشانی‌ام را بوسید و گریه کرد و گفت: من شرمنده‌ام. وقتی دیدم که او گریست گفتم باشد گریه نکنید دیگر نمی‌آیم و در همین حیاط تحصن می‌کنم. به همبندیانی که به ملاقات می‌رفتند با صدای بلند گفتم: اعلام کنید که من تحصن کرده‌ام {...} بچه‌های بند شنیدند که من تحصن کرده‌ام. نرگس دوان دوان نزد آمد. {...} او نیز اعلام کرد که در تحصن به من پیوسته است. او خود حتی ماه‌ها بود که اجازه‌ی تماس تلفنی نیز نداشت و مدت‌ها بود که صدای دو فرزندش را نشنیده بود.» (صص. ۱۳۲-۱۳۳)

چریک‌ها هم گریه می‌کنند

داستان اعزام به بیمارستان صدیقه، داستان اشک‌ها و لبخندهاست. اشک‌هایی که می‌توان برای تمام کسانی که در زندان بیمار شدند و عامدانه از اعزام به بیمارستان و معاینه پزشک‌های معتمد محروم ماندند و عاقبت جان عزیزشان از دست رفت. یکی از روزهایی که از اعزامش به بیمارستان به دلیل بی‌حجابی ممانعت می‌کنند، با کمک همبندی‌ها به اتاق پرستاری در طبقه ی پایین می‌رود. پایین آمدن از پله آنقدر برایش سخت و طاقت‌فرسا بوده که وقتی به اتاق دکتر می‌رسد وبا خونسردی و بی‌تفاوتی عامدانه او روبرو می‌شود وسیله اندازه‌گیری نبض و دستگاه فشار خون و

باشد و به خاطر فوت خاله‌اش این همه مرخصی بگیرد! مأموران به این حرف بسیار خندیدند.» (ص. ۱۳۵) یا وقتی مأمور زنی زندان که در اعزام صدیقه به بیمارستان «مراقب» او بوده وقتی در اورژانس تنها می‌شوند یواشکی و باعجله از او می‌پرسد: «خانم وسمقی خواهرم از شما سوالی دارد که آیا میتواند ناخن بکارد و لاک بزند و نماز بخواند. گفتیم: بله میتواند تتو هم بکند و با همه ی اینها نماز بخواند» (ص. ۱۶۰)

آی مردان جبهه های جنوب و غرب/ اینجا زنی فریاد زندگی سر می‌دهد

صدیقه وسمقی شاعر است، نویسنده است، قرآن‌پژوه است، مدافع حقوق بشر و کنشگر جنبش زنان است. زهی سعادت به خواننده‌ای که همه صورت از توانمندی‌های این زن یگانه را در یک کتاب واحد می‌خواند:

آی مردان جبهه های جنوب و غرب!

زنان کفش های آهنین به پا کرده اند

پوتین های شما کجاست؟

چه نشسته اید

که هر آنچه به دست آورده بودید

به باد رفت

دشمن به خانه ها زده است

به مدرسه ها حمله کرده است

دختران و پسران را دریده است

و چشمان زنان را نشانه رفته است

دشمن اموالتان را ربوده است

نگاه کنید

سیاه چالها

بیشتر از حجم تمام تاریخ

پر است از جوانان

که زندگی را صدا می‌زنند

بطری آب و عصایش را هریک به طرفی پرت می‌کند با آخرین قوا می‌ایستد و با صدای بلند می‌گوید: «من یک شاعر و نویسنده‌ام. من چریک نیستم. قلب من تحمل این همه ظلم و ستم را ندارد {...} من از اینکه آدم‌های پستی بر ما حکومت می‌کنند ناراحتم. چرا باید با این مردم، با این زنان این چنین رفتار کنند؟ {...} درحالی که می‌گریستم بچه‌ها مرا به سوی تخت بردند هیچکس چیزی نمی‌گفت. مهوش شهریار کنار تختم ایستاده بود. دستم را به زانوهای او بردم و گفتم: چرا باید به زانوهای این خانم صدمه بزنند {...} فریاد زدم و گفتم همبندی‌ها و دوستانم را صدا بزنید به اینجا بیایند. می‌خواهم وصیت کنم {...} خیلی‌ها به اتاق پرستاری آمدند. وقتی می‌گفتم من یک شاعر و نویسنده‌ام و چریک نیستم، پخش‌ان عزیزی^۱ مرا در آغوش گرفت و درحالی که می‌گریست گفت: چریک‌ها هم گریه می‌کنند.» (ص. ۱۵۶-۱۷۰)

طنزپردازی زندان در زندان

طنز زندانه صدیقه وسمقی در ایجاد و توصیف موقعیت‌های تراژیک هم به تلطیف فضای زندان کمک می‌کند و هم خنده بر لبان خواننده همدرد می‌آورد. هرچند با تلخ خنده‌های این سالها بیگانه نیستیم اما نمیتوان به صدای بلند نخندید وقتی «قاضی افشاری» به وکیل صدیقه، آقای علیزاده پیام می‌دهد که: «بگویند خانم وسمقی یک کلاه سرش کند و به دادگاه بیاید» و صدیقه در پاسخ به پیام قاضی می‌گوید: «به افشاری بگویند اگر به آنجا بیایم، کلاهی سرت می‌گذارم تا هیچگاه به فکر کلاه گذاشتن بر سر من نیفتی!» (ص. ۱۷۵) و یا وقتی سراغ وسایل شخصی که از روز اول قرار بود به همسرش تحویل بدهند را می‌گیرد «به خانم میرزایی گفتم که چرا هنوز گوشی و لپ‌تاپم به همسرم تحویل داده نشده {...} او مثل روزهای قبل گفت: آقای نوروزی، انباردار زندان، در مرخصی است. آخر خاله‌اش فوت کرده است. تا سه هفته او و دیگر مأموران همین جواب را به من می‌دادند. روزی گفتم: من هیچ کس را ندیده‌ام که خاله‌اش را به اندازه‌ی آقای نوروزی دوست داشته

امروز روز جبهه است
 امروز همه جا جبهه است
 از جنوب تا شرق
 از شمال تا غرب
 تا قلب میهن
 جوجه های شیطان
 که هر روز سر از تخم ها درمی آورند
 هوا را مسموم کرده اند
 و بر چهره ی مادران لجن پراکنده اند
 کو آن غرش هایی که رعد را می ترساند؟
 کو آن گمهایی که زمین را می لرزاند؟
 خانه را لجن گرفته است
 آی مردان جبهه های جنوب و غرب!
 برخیزید
 باید زندگی را برای بچه هایمان پیدا کنیم
 باید دریا را بیاوریم
 و لجن ها را بشوییم
 اینجا نباید مرداب شود

«چرا بر علیه حجاب شوریدیم» سفری است
 به یاد ماندنی، پرخطر و مخاطره. سفری است
 دردرون و نیز سفر یک زن از درون به بیرون،
 سفری پر دغدغه و پرلذت، سوقات این سفر
 ریختن جوهر رنگارنگ آن است به پای سپیدی
 کاغذ زنانگی یک زن!

یادداشت‌ها

- ۱ خواجهی کرمانی. دیوان اشعار. غزل شماره ۲۸۹
- ۲ چرا علیه حجاب شوریدم. صدیقه وسمقی. ناشر بنیاد تسلیمی ۱۴۰۴
- ۳ برگرفته از غزل معروف مولانا: عالم چهار فصلست فصلی خلاف فصلی/ باجنگ چار دشمن هرگز قرارماند
- ۴ مهسا امینی دختر ۲۲ ساله اهل سقز که در سال ۱۴۰۱ در بازداشت گشت ارشاد جمهوری اسلامی شهر تهران، در اثر ضربه‌ای که به سرش کوبیدند به کما رفت و بعد از یک هفته جان خود را از دست داد. کشته شدن مهسا رخداد آغازنده جنبش زن زندگی آزادی بود.
- ۵ آرمیتا گراوند دختر هفده ساله‌ای که در راه مدرسه در اثر حمله نیروهای «حجاب‌بان» به کما رفت و بعد از یک هفته در کما جان باخت.
- ۶ اشاره به قتل هاله در مراسم تشییع جنازه پدرش مهندس سبحانی که در اثر مشت ماموران نیروی انتظامی بر سینه و قلبش جان از دست داد.
- ۷ زهرا کاظمی خبرنگار ایرانی/کانادایی که در سال ۲۰۰۳ به قصد تهیه گزارش به ایران سفر کرد و حین عکسبرداری در تجمع خانواده‌ها در مقابل زندان اوین دستگیر شد و در زندان در اثر ضربه‌ای که به سرش خورد جان خود را از دست داد.
- ۸ اعظم طالقانی از کنشگران ملی مذهبی نماینده تهران در مجلس و کنشگر حقوق زنان بود.
- ۹ داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری/فروهر از چهره‌های معتبر مبارزات ملی از دوران پهلوی تا جمهوری اسلامی بودند آنها در سال ۱۳۷۷ در خانه شخصی خود طی قتل‌های سیاسی موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای با ضربات متعدد چاقو به دست ماموران امنیتی کشته شدند.
- ۱۰ فعال مدنی کرد محکوم به اعدام.